

ژان پل سارتر



چرخ دنده‌ها



ترجمه‌ی دکتر جمشید تُوللی

ویراستار: همایون جوانمردی



سرشناسه:	سارتر، ژان پل، ۱۹۰۵ - ۱۹۸۰ م. Sartre , Jean Paul
عنوان و نام پدیدآور:	چرخ دنده‌ها / ژان پل سارتر، ترجمه جمشید توللی
مشخصات نشر:	تهران: جامی، مصدق، ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری:	۱۹۲ ص
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۱۷۶-۲۰۶-۲
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا
موضوع:	نمایشنامه فرانسه - قرن ۲۰ م
شناسه افزوده:	توللی، جمشید، ۱۳۰۵ - مترجم
رده‌بندی کنگره:	PQ۲۶۲۳
رده‌بندی دیویی:	۸۴۲/۹۱۴
شماره کتابشناسی ملی:	۵۷۳۱۴۶۰



خیابان دانشگاه، نش چهارراه وحید نظری، شماره ۱۳۸

تلفن: ۶۶۴۰۰۲۲۳ - ۶۶۴۶۸۸۵۱

www.Jamipub.ir info@jamipub.ir

چرخ دنده‌ها

ژان پل سارتر

ترجمه: جمشید توللی

ویراستار: همایون جوانمردی

چاپ دوم: ۱۴۰۰

شمارگان: ۳۰۰ جلد

چاپ: فراین

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۷۶-۲۰۶-۲

ISBN: 978 - 600 - 176 - 206 - 2

۴۵۰۰۰ تومان

پیش‌گفتار

نسخه‌ی فرانسه کتابی که اکنون ترجمه فارسی آن منتشر می‌شود دو سال قبل توسط رفیق عزیزم محسن ظهیر به دست من رسید. در آن موقع در ایران هنوز غوغای نفت پایان نیافته بود. از قضا وقایع این کتاب نیز در مملکت نفت‌خیزی می‌گذرد. در آن جا نیز انقلابی شده است. رئیس حکومت را سرنگون کرده‌اند و او را به پای میز دادگاه کشیده‌اند. شباهت این کتاب با اوضاع دو سال قبل ایران به حدی است که یکی از رفقا آن را آئینه وقایع ایران نام گذاشت. اگر مؤلف، ژان پل سارتر Jean-paul Sartre کتاب خود را مثلاً در ۱۹۵۴ منتشر کرده بود، بر هر خواننده‌ای یقین حاصل می‌شد که برای تحریر آن از اوضاع چندساله اخیر ایران الهام گرفته است. ولی همان‌طور که خود او می‌نویسد کتاب را در ۱۹۴۶ نوشته و در ۱۹۴۸ منتشر کرده است. با این حال اغلب صحنه‌های این کتاب با وقایع چند ساله گذشته مملکت ما چنان تطبیق می‌نماید که خواننده را به تعجب وامی‌دارد و شاید همین شباهت بوده است که مرا به ترجمه‌ی این کتاب برانگیخته است. وگرنه ژان پل سارتر، بزرگ‌ترین فیلسوف و نویسنده بعد از جنگ فرانسه، آن قدر تألیفات برجسته و عالی دارد که شاید اغلب آن‌ها از نظر ارزش واقعی پراهمیت‌تر از کتاب «دنده‌های چرخ» باشند. حتی اگر کتاب‌های فلسفی او را مانند «هستی و نیستی»، «تخیل» و یا

«اگزیستانسیالیسم مکتبی است که بشریت را به درجه‌ی خدایی می‌رساند» کنار بگذاریم، باز در میان رمان‌ها، ناول‌ها و نمایشنامه‌های او به کتاب‌هایی چون «راه‌های آزادی (سه جلد)»، «موقعیت‌ها (در سه جلد)»، «دیوار»، «تهوع»، «شیطان و خدا»، «دست‌های آلوده»، «مگس‌ها»، «روسی بزرگوار»، «در خلوت» و غیره برمی‌خوریم که هر کدام شاهکاری به‌شمار می‌آیند که تقریباً بیشتر آنها به فارسی ترجمه شده‌اند.

شخصیت سارتر از عظمت آثار او هویدا است. او در عین حال فیلسوف، رمان‌نویس، درام‌نویس و مقاله‌نویس است. ولی روی هم‌رفته می‌توان او را فیلسوف رمان‌نویس نامید. سارتر در حقیقت فیلسوفی است که برای شناساندن افکار خود بهترین راه را ادبیات تشخیص داده است. عقاید خود را از زبان قهرمانان داستان‌هایش بیان می‌کند و بدین طریق خشکی عبارات فلسفی را از میان می‌برد و اما فلسفه او که همان مکتب اگزیستانسیالیسم باشد، در یک جمله خلاصه می‌شود: «وجود ما ساخته‌ی خود ماست» یعنی در حقیقت «هستی مقدم بر جوهر بوده» و به قول سارتر «آن را ایجاد می‌کند». مطالعه و بررسی مکتب فلسفی و آثار ادبی سارتر نه اکنون از عهده من ساخته است و نه در این مقدمه می‌گنجد. فقط اشاره به یک مطلب بی‌فایده نیست و آن اینکه سارتر در رمان‌های خود به‌طور کلی مسحور جنبه‌های زشت و تنفرانگیز زندگی است. قهرمانان خود را اغلب از میان واماندگان و یا وزده‌های اجتماع برمی‌گزیند و آن‌ها را به عالی‌ترین طرز تشریح و توصیف می‌کند. سبک نگارشش نیز مستقیم و روشن است و به‌طور کلی به‌گفت‌وگو بیشتر از نوشته شباهت دارد.

و اما کتاب «دنده‌های چرخ»، از جمله کتابهایی است که سارتر به صورت سناریو، یعنی برای تهیه فیلم ساخته است. سناریونویسی خود فن به خصوصی است و شاخه‌ای از ادبیات را تشکیل می‌دهد. نگارش آن با نگارش رمان متفاوت است و با نیروی تخیل سروکار بیشتری دارد. به همین جهت، برای لذت بردن بیشتری از سناریو نیز لازم است که هنگام خواندن آن قوه تخیل را کاملاً به کار انداخت. خواننده باید در حقیقت به صورت کارگردان سینما درآید، برای خود صحنه‌های مختلف را مجسم کند و آن‌ها را در ذهن خود به یکدیگر پیوند دهد. در این صورت است که جمله‌های مقطع و کوتاه که غالباً در سناریو دیده می‌شوند به نظر خشک و نامربوط نخواهند آمد و سناریو رنگ و آب به خصوصی پیدا می‌کند.

بی‌فایده نیست که چند کلمه‌ای نیز درباره‌ی روشی که در ترجمه این کتاب به کار رفته است گفته شود. به طور کلی به نظر من، مترجم خوب آن است که نسبت به نوشته‌ی مؤلف صد درصد وفادار بماند یعنی نه تنها افکار، بلکه حتی تا آن‌جا که زبان مترجم اجازه می‌دهد سبک نگارش مؤلف را نیز به خواننده بشناساند. باتوجه به این اصل، من خود را مقید کرده‌ام که در جملات حتی لغاتی را استعمال نمایم که عین آن در نوشته‌ی مؤلف به کار رفته است. چه به گمان من، تغییر دادن جملات و اضافه کردن لغاتی که مؤلف ابداً استعمال نکرده است، کتاب را از صورت ترجمه واقعی بیرون کرده و بدان بیشتر جنبه ترجمه و تألیف می‌بخشد. دلیل آن واضح است: اگر نویسنده‌ای مثلاً جمله کوتاهی با فلان لغت معین به کار برده باشد، مسلم است که قصد چنین کاری را داشته است وگرنه برایش کوچک‌ترین اشکالی نمی‌داشت که همان معنی را در جمله‌ی دیگری بیان کند. کما این‌که شاید نویسنده‌ی

دیگری همان معنی را در جمله دیگری و با لغات دیگری نوشته باشد. پس همان طور که آن دو جمله به دو نویسنده تعلق دارد، ترجمه آن‌ها نیز باید از هم متمایز باشند. یعنی هر کدام در سبک خود و با لغات مخصوص به خود ترجمه گردند.

خلاصه‌ی کلام: به عقیده من، در ترجمه باید آن قدر رعایت فکر مؤلف بشود که اگر احیاناً مؤلف به زبان مترجم آشنایی یافت از خواندن ترجمه، بتواند جملات خود را بیابد. دقت کنید قصد من این نیست که جمله خارجی را لغت به لغت به فارسی درآورده و به اصطلاح ترجمه تحت‌اللفظی نمود، البته هر زبان قواعد دستوری مخصوص به خود و اصطلاحات معینی دارد. رعایت این نکته مسلم‌ترین اصل در ترجمه است. مطلب این جاست که با در نظر گرفتن طرز جمله‌بندی هر زبان باید حتی‌الامکان به منظور مؤلف احترام گذاشت و از به کار بردن لغات و یا نوشتن جملاتی که از مغز او تراوش نکرده است خودداری ورزید.

دقت دیگری نیز در ترجمه‌ی این کتاب به کار رفته است و آن این‌که اولین مرتبه‌ای که به یک اسم خارجی برخورد شده طرز تلفظ آن به حروف لاتین نیز نشان داده شده است تا از تلفظ‌های غلط و اغلب خنده‌آوری که نتیجه‌ی عدم تحریر حروف صدا دار در زبان فارسی پیش می‌آید جلوگیری شده باشد.

تهران خرداد ۱۳۳۴

این موضوع سناریو در تابستان ۱۹۴۶ نوشته شده و در ابتدا عنوان (دست‌های آلوده) را داشته است. نمایش‌نامه‌ای که این عنوان را به‌ارث برده دو سال بعد به‌وجود آمده است. موضوع این کتاب با آن نمایش‌نامه هیچ وجه اشتراکی ندارد

در کنار شهری بزرگ، دستگاه‌های عظیم بهره‌برداری نفت برپاست. چاه‌ها، مخازن، لوله‌های تصفیه و انبارهای مختلف مشاهده می‌گردد، ولی کوچک‌ترین اثری از فعالیت دیده نمی‌شود. خیابان‌های مشجر کارخانه خلوت و ماشین‌ها متوقف می‌باشند. حتی یک نفر هم سرکار نرفته است.

بین شهر و کارخانه یک محله کارگری بنا شده است. در آن جا نیز کوچه‌ها خلوت و دکان‌ها بسته‌اند. به تیر یک چراغ گاز آدمکی به دار آویخته شده که روی سینه‌اش مقوایی آویزان است و بر آن با حروف درشت کلمات ژان آگرای Jean Aguerra جبار خوانده می‌شود.

آشپزخانه یک منزل کارگری

زن پیری بر روی صندلی در کنار اجاقی نشسته است. چشمانش به نقطه نامعلومی دوخته شده و قیافه مضطربی دارد. در جلو پنجره زنی جوان با صورتی فرسوده ایستاده و در حالی که به آدمک به دار آویخته نظاره می‌کند کت مردانه کهنه‌ای را بر سر می‌زند. از دور صدای چند انفجار و متعاقب آن رگبار مسلسل شنیده می‌شود. بُرس از سر زن جوان می‌افتد، او به طرف پنجره بیشتر خم

می شود و گوش می دهد. زن پیر از جای خود بلند می شود و با حالت خستگی می گوید:

- هنوز تیراندازی می کنند؛ کی تمام خواهد شد؟
زن جوان با برس خود آدمک را نشان می دهد و می گوید:
- وقتی که حقیقتاً او را به دار آویزند.

یک خیابان شهر

خیابان تجارتی عریضی که در انتهای آن ساختمان بزرگ کاخ دولتی قرار گرفته مشاهده می شود. خیابان خلوت است. کرکره های آهنی اغلب مغازه ها پایین کشیده شده و شیشه های بعضی دیگر خرد شده است. در وسط خیابان تراموایی سرنگون گشته است. جسد کارگری در کنار دیواری افتاده، آستین های پیراهنش بالا زده شده و قطار فشنگی به دور سینه اش می باشد. دست هایش را به حالت صلیب قرار داده اند و تفنگش در کنار او است. تیری در می رود، سپس لحظه ای سکوت برقرار می شود. یک نفر شورشی با تفنگ از در بزرگی خارج می گردد و در پناه دیوار در جهت کاخ دولتی شروع به دویدن می کند. رگبار مسلسل به طرف او شلیک می شود. شورشی خود را با شکم در پشت جسد می اندازد. تیراندازی قطع می شود. شورشی برمی خیزد، به سرعت تفنگ مرده را برمی دارد، دوباره شروع به دویدن می کند و لحظه ای بعد در جلوخان ساختمانی ناپدید می شود.

حیات یک ساختمان

در حدود بیست شورشی مسلح و چند زن در حیات جمع شده‌اند. رئیس آن‌ها به شورشی که می‌شناسیم نزدیک می‌شود و می‌پرسد:
- خوب؟

همه به اطراف شورشی جمع می‌شوند و او جواب می‌دهد:
- مرکز Centrale را گرفته‌ایم، ولی هنوز در سربازخانه یاپول Yapoul مقاومت می‌شود. آگرا کاخ را ترک نکرده است.
از دور صدای رگبار مسلسل به گوش می‌رسد.

در کاخ دولتی - یک سرسرا

اتاق خالی بزرگی با نیمکتی پوشیده از مخمل و میزی متعلق به حاجب (کارمند) که بین دو پنجره بزرگ گذاشته شده است مشاهده می‌شود.

در حدود دوازده نفر از صاحب‌منصبان و زعمای عالی مقام بالباس نظامی و شخصی در آنجا جمعند. یکی از آن‌ها ماتر Mater وزیر دادگستری است. مرد کوچک اندام طاسی نیز با قیافه وحشت‌زده بر روی نیمکت نشسته است. سایرین خیلی خشک و آرام و کاملاً خاموش ایستاده‌اند. ریش‌هایشان تراشیده، صورت‌هایشان کشیده و لباس‌هایشان مچاله و چروکیده است. حس می‌شود که شب را نخوابیده‌اند. هیچ چراغی روشن نیست، تنها نور ضعیف سپیده‌دم اتاق را روشن می‌کند. غفلتاً چند تیر در فاصله خیلی نزدیکی شلیک می‌شود، گلوله‌ای یکی از شیشه‌ها را شکسته و به سقف فرو می‌رود.

ری باز Reybaz وزیر امور خارجه، با قامتی بلند و سنگین و استخوانی و سبیل‌هایی خشن و نامنظم به آرامی به طرف پنجره می‌رود و وضع بیرون را بررسی می‌کند.

در باز می‌شود و افسری نفس‌زنان ظاهر می‌گردد. همه به طرف او برمی‌گردند. ماتراز جا بلند می‌شود. افسر اعلام می‌کند:

- نزدیک می‌شوند. این آخرین حمله است.

از شنیدن این خبر در قیافه‌ی زعما و رجال کوچک‌ترین تغییری که فکر درونی آن‌ها را ظاهر سازد پیدا نمی‌شود، گویی هیچ‌کدام به یکدیگر اطمینان ندارند. فقط ری باز می‌گوید:

- من می‌روم تا او را مطلع کنم.

اتاق ژان آگرا

اتاق کوچکی است که سادگی تقریباً زاهدانه‌ای دارد. یک تخت‌خواب، دو صندلی، یک میز و یک کمد در آن گذاشته شده است.

ژان در مقابل آئینه ایستاده است. مردی است چهل ساله، بلند قامت و چهارشانه؛ یکی از دست‌هایش نیمه فلج است. چکمه‌ای مشکلی، شلواری افسری و پیراهنی تیره پوشیده است. پیشخدمتی که لباس مشکلی بر تن دارد مشغول گره‌زدن کراوات اوست. در می‌زنند.

- ژان می‌گوید: داخل شوید.

ریباز است. ژان به پیشخدمت اشاره می‌کند که خارج شود. ریباز در را به دنبال او می‌بندد و می‌گوید:

- این آخرین حمله است.

- ژان به آرامی جواب می‌دهد: بسیار خوب

سپس به طرف پنجره می‌رود و نظری به خارج می‌اندازد و اضافه می‌کند:

- کار ما تمام است.

ریباز می‌گوید: ممکن است، اما این برای آن‌ها گران تمام خواهد شد. در تمام پنجره‌ها مسلسل گذاشته‌ایم. ژان برمی‌گردد و به طرف ریباز می‌آید:

- به کراوه Craver دستور آتش بس را بده

- نه

- چه؟

- ریباز می‌گوید: من این کار را نخواهم کرد. آن‌ها پوست مرا خواهند کند، من هم میل دارم که قصاص آن را پس بدهند.

- کسانی که یورش خواهند برد کارگران شرکت نفت هستند. ریباز شانها را بالا انداخته و می‌گوید:

- خُب، مگر چه می‌شود؟

- آن‌ها بهترین افراد هستند. نباید آن‌ها را کشت.

چون ریباز از جا تکان نمی‌خورد، ژان لحن خود را تغییر می‌دهد:

- این یک دستور بود، فهمیدی؟

ریباز در مقابل ژان می‌ایستد، لحظه‌ای به او خیره می‌شود، سپس بدون حرکت سر خود را پایین می‌اندازد. ژان به طرف زنگی که بالای تخت خواب قرار دارد می‌رود، زنگ را به صدا در می‌آورد و به ریباز می‌گوید:

- برو

- ریباز خارج می‌شود و در همان موقع پیشخدمت وارد اتاق می‌گردد. ژان که از پنجره نگاه می‌کند بدون این‌که سر خود را بچرخاند می‌گوید:

- ویسکی

پیشخدمت در گیلای برایش ویسکی می ریزد و به او می دهد که لاجرعه سر می کشد. سپس ژان دستور می دهد:

- اونیفورم رسمی ام.

پیشخدمت می رود در جالباسی را باز می کند. در موقعی که پشتش را چرخانده است ژان او را نگاه می کند و با بی قیدی می گوید:

- نوبت من به سر رسید. تو را به جانشینم می دهم.

سرسوا (اتاق انتظار)

سران کشوری در کنار پنجره ها ایستاده اند. سکوت کاملی برقرار است. ناگهان سروصدای شدیدی در زیر پنجره ها در می گیرد و سپس از نو سکوت برقرار می شود.

- ریپاز می گوید: داخل شدند

در دفتر کار باز و پیشخدمت ظاهر می شود و به مقامات تعظیم می کند.

- عالیجناب خواهش می کنند که داخل شوید.

دفتر کار ژان

اتاق بزرگی است که میز تحریر بزرگی پوشیده از کتاب و پرونده در آن دیده می شود. روی یک گوشه میز، در یک سینی، بطری ویسکی و آبجو و چند گیلای چیده شده است. در دیوار قفسه هایی پر از کتاب و پرونده قرار داده اند. یک نیمکت و چند صندلی نیز در کناری گذاشته شده است. ژان با لباس رسمی پشت میز تحریر نشسته است. مقامات